

گفتار پنجم

شاپور دوم (شاپور ذوالاکتاف)

ما از رخداد‌های داخل ایران در دو دههٔ نخست سلطنت شاپور دوم به جز واقعهٔ تدوین اوستا چندان اطلاعی نداریم. ولی می‌دانیم که در اثر وحدت دینی و از میان رفتن اختلافات حوزه‌های فقهی که به تدبیر آتریاد مهراسپند انجام گرفت، ارتش و وحدت دیرینه را بازیافته بود. با تدبیرهایی که او به کار برده بود سپهداران کشور اختلافاتشان را کنار نهاده بودند و مثل دوران شاپور اول در انسجام بودند. از شگفتی‌های تاریخ آنکه اقدام دولت ایران برای تدوین دین رسمی واحد و مورد توافق همگان در آستانهٔ تغییر دین قیصر کنستانتین از بت پرستی به مسیحیت و رسمیت یافتن آئین مسیح در دربار روم انجام می‌گرفت. این واقعه که حدود ده سال پس از تدوین دوبارهٔ اوستا به وقوع پیوست در ایران بازتاب بسیار قابل توجهی یافت، و سبب شد که مغان زرتشتی بیش از پیش در راه وحدت مذهبی حرکت کنند و هرگونه اختلافات را کنار نهند و در تقویت دین و دولت بکوشند. زیرا اکنون دیگر خطر بسیار جدی‌تر از گذشته بود و اگر ایرانیان بروقت احتیاطات لازم را به عمل نمی‌آوردند، چون در هر زمانی احتمال لشکرکشی رومیان وجود داشت، اگر چنین واقعه‌ئی اتفاق می‌افتاد مسیحی‌شدگان میان رودان و خوزستان به سربازان رومیان برضد دولت خودشان بدل می‌شدند و مخاطرات ایران ستیز دوچندان می‌شد. خوشبختانه قیصر کنستانتین که در میان سال‌های ۳۲۴-۳۳۰ م دین مسیح را رسمیت داد خود گرفتار مشکلات داخلی ناشی از همین تغییر دین و مخالفت بزرگان روم گردید که او را به خود مشغول داشت، و فرصت نیافت که به مرزهای ایران تعرض کند. در همهٔ این سالها که دولت ایران در ضعف بود، به علت مشکلات داخلی امپراتوری روم، پیمان صلحی که در زمان بهرام دوم میان دو دولت ایران و روم منعقد شده بود به قوت خود ماند.

۱. سرکوب قبایل عرب توسط شاپور دوم

شاپور دوم چون به سن بلوغ رسید در صدد شد که عرب‌های متجاوز به مرزهای ایران را گوشمالی دهد و همچنین ننگی که در زمان بهرام دوم دامنگیر کشور شده بود را بزدايد و زمینهای اشغالی ایران (حران و نصیبین و آمیدا و ارمنستان) را که چند دهه در اشغال رومیان بود بازپس گیرد و شوکت دیرینه را به کشور برگرداند.

قبایل عرب در میان آشفته‌گیهای اوضاع ایران در چند دهه گذشته از سوئی به سرزمینهای شمال غرب میان‌رودان خزیده بودند که در اشغال رومیان بود، و از سوئی از راه دریا به حاشیه کرانه‌های جنوبی پارس رفته بودند و فسادها می‌کردند. در اطراف جنوبی فرات (در جنوب عراق کنونی) نیز قبایل بنی بکر و بنی تمیم فساد می‌کردند و زمینها را به چراگاه شتر مبدل ساخته کشاورزی را از رونق انداخته به تأسیسات آبیاری زیانهای بسیار زیادی وارد کرده نواحی اطراف سکونتشان را در ناامنی فرو برده به کشاورزی جنوب عراق آسیبهای شدیدی وارد آورده بودند. طبری می‌نویسد عربها که سرزمینهایشان فقرزده بود چشمشان به خیرات ایران بود. جمع بزرگی از آنها از بحرین (سواحل غربی دریای پارس) و کاظمه (کویت کنونی) از راه دریا به سواحل جنوب پارس سرازیر شده بودند و در آن سرزمینها فساد و تباهی به بار می‌آوردند. در این سالها ایرانیان گرفتار مشکلات خودشان بودند، و تاج شاهی را بر سر یک نوزادی نهاده بودند و کسی هیبتی از او در دل نداشت. این وضع ادامه یافت تا شاپور به سنین جوانی رسید و شانزده ساله شد. او از سنین کودکی نشان داد که در فکر امور کشورداری است؛ و همواره از سران کشور که به حضورش می‌رسیدند درباره اوضاع مناطق مختلف پرس و جو می‌کرد، و خبرهایی که به او می‌رسید برایش ناخشنودکننده بود؛ زیرا همه خبر نابه‌سامانی و آشفته‌گی و ناامنی بود؛ و این خبرها دل شاپور جوان را به درد آورد. و می‌افزاید که شاپور سپهبدان و افسران ارتش را به حضور طلبید و برایشان درباره پریشانیهایی که در سالهای کودکی بر کشور مستولی بود سخنرانی کرد و به آنها اطلاع داد که تصمیم دارد اوضاع کشور را روبه‌راه کند؛ لذا تصمیم گرفته که خودش شخصا به جنگ دشمنان کشور برخیزد. بزرگان به او مشورت دادند که چنین اقدامی را به یکی از افسران بلندپایه بسپارد و خودش به جنگ نرود. او گفت که این کار جز از خود او از کسی بر نمی‌آید. سپس سپاهش را آماده کرد و به سران سپاه دستور داد که به عربهایی که وارد سواحل جنوبی پارس شده و خرابیها به بار آورده‌اند رحم نکنند و کسی از آنها را زنده نگذارند. او به عربهای عبدالقیس که وارد سواحل جنوبی پارس شده بودند و فساد می‌کردند حمله برد و آنها را بی‌رحمانه کشتار کرد. آنگاه از راه دریا به هَجَر و خط (سواحل غربی دریای پارس در منطقه شرقی عربستان) رفت که جماعات بزرگی از بنی تمیم و بنی بکر و عبدالقیس در آنجا بودند، و بسیاری از آنها را کشتار کرد. بقیه‌شان به کوهستانها و بیابانها و ریگزارها گریختند. سپس از آنجا به یمامه (سرزمینهای داخلی شرق عربستان) رفت و بنی بکر را سرکوب کرد، و از آنجا تا نزدیکیهای مدینه رفت و هر قبیله که بر سر راهش بود را سرکوب می‌کرد. از آنجا به شمال

رفت و وارد منطقه قبایل ایاد و بنی تغلب شد که در میان کشورهای ایران و روم واقع شده بود. در آنجا نیز کشتار بسیاری انجام داد و ایاد و تغلب را از منطقه تاراند.^۱

مسعودی می‌نویسد که جماعات بزرگی از عربهای ایادی به درون سرزمینهای «جزیره فرات» خزیده بودند و فساد می‌کردند؛ و رئیسشان در زمان شاپور دوم نامش حارث ابن اَغرّ ایادی بود. آنها تابستانها به جزیره می‌رفتند و زمستانها به عراق (زمینهای شمالی حیره). شاپور چون به ۱۶ سالگی رسید تصمیم گرفت که اینها را از منطقه بیرون کند.^۲

منطقه جزیره همان سرزمینهای حران و نصیبین و دارا بود که پیش از این دیدیم رومیها در زمان بهرام دوم اشغال کردند. قبایل ایاد و بنی تغلب در چند دهه اخیر به تشویق رومیها از بیابانهای شمالی عربستان به این سرزمینهای اشغالی کوچیده بودند. یادمان هست که در اواخر دوران پارتی نیز رومیها اینها را تشویق به خزیدن به درون همین سرزمینها کرده بودند؛ و سپس اردشیر بابکان آنها را به درون بیابانهای شام تاراند. هدف رومیها هم در زمان آشفتهگیهای اواخر دوران پارت و هم در آشفتهگیهای دهه‌های اخیر از این کار آن بود که ترکیب جمعیتی منطقه را برهم بزنند و جماعتی از وفاداران به خودشان را در منطقه داشته باشند. اینها در جنگهای رومیان با ایران به خدمت ارتش رومیان درمی‌آمدند. طبری به یکی از جنگهای رومیان با ایران اشاره می‌کند که دهها هزار عرب در سپاه روم شمشیر می‌زدند.^۳

شاپور چاره‌ئی نداشت جز آنکه با این عربان به خشونت رفتار کرده آنها را از منطقه بیرون کند. او با اقدامات بسیار خشونت‌آمیزی که در خور عربان بود آنان را از نواحی تمدنی دور کرد و امنیت را به منطقه برگرداند. مسعودی می‌نویسد که شاپور به جزیره لشکر کشید، جماعات بزرگی از ایادیها را کشتار کرد و بقایایشان به سرزمینهای روم گریختند (سال ۳۲۷ یا ۳۲۸ م). و یادآور می‌شود که وقتی معاویه با علی در جنگ شد (جنگی که اتفاقاً در همین منطقه در کنار روستای صِفِّین رخ داد) علی در یکی از خطبه‌هایش گفت: «زود باشد که معاویه به هلاکت برسد؛ همان‌گونه که ایادیها را شاپور به هلاکت رساند.»^۴

شاپور برای آنکه مرزهای جنوبی و غربی عراق را در برابر خزش عربها مصون بدارد، امارت عربی حیره (در نجف کنونی) که ریاستش در دست رئیس اتحادیه قبایل بنی لخم بود

۱- طبری: ۱/ ۳۹۹-۴۰۰.

۲- مروج الذهب: ۱/ ۲۷۹.

۳- طبری: ۱/ ۴۰۰.

۴- مروج الذهب: ۱/ ۲۸۰.

را تقویت کرد. یک افسر ایرانی با منصب «مرزبان» در مرکز این امارت مستقر شد، و پادگان حیره نوسازی و تقویت شد. امر کنترل نقل و انتقال قبایل شمال عربستان به این امارت واگذار شد. چندین مرکز نظامی نیز در مناطق شرقی و شمالی عربستان دایر شد تا نقل و انتقال قبایل منطقه را زیر نظر و کنترل بگیرند. علاوه بر پادگان حیره، پادگان بزرگ شاپور در منطقه انبار کنونی دایر کرد و این منطقه که ساکنانش مخلوطی از آرامی‌های بومی و عربهای مهاجر بود را تبدیل به شهرستان بزرگ شاپور کرده ضمیمه استان بابل کرد. سران قبایل بیابان این منطقه در غرب فرات نیز موظف شدند که در فرمان امیر حیره باشند. پس از آن، شاپور از قبایل عرب دلجویی کرد و رؤسایشان پذیرفتند که در فرمان امیر حیره باشند. امارت حیره در سده‌های آینده یکی از مهم‌ترین مراکز تمدنی شمال عربستان شد و به عنوان واسطه انتقال تمدن ایرانی به قبایل نواحی شمالی و شرقی عربستان عمل کرد.

اقدام شاپور جوان در سرکوب قبایل عرب نشانه تدبیر و کاردانی او بود. اینها در درون مرزهای ایران می‌زیستند و هرگاه و بی‌گاه که فرصتی دست می‌داد از راه دریا به سواحل پارس و کرمان سرازیر می‌شدند و ناامنی ایجاد می‌کردند. در منطقه فرات میانی نیز عربها آلت دست رومیان می‌شدند و در موارد بسیاری در جنگهای رومیان با ایران در کنار رومیان می‌جنگیدند تا از غنایم جنگی پاداشی دریافت کنند. کاری که شاپور با عربها کرد نشانه دورانندیشی و آگاهی سیاسی عمیق این شاهنشاه بود. از این پس تا پایان دوران ساسانی عربها در آرامش زیستند و هیچ‌گاه به فکر دست‌اندازی به سرزمینهای جنوبی و غربی عراق برنیامدند و هیچ‌گاه جرأت نکردند که از راه دریا به سواحل جنوبی پارس و کرمان بروند مگر برای فروش شتر و گوسفند و خریدن خواربار و وسایل معیشت. امنیتی که دولت ایران در منطقه‌شان برقرار کرد برای آنها نیز رضایتبخش بود، زیرا با سرپرستی ایران به دوران ستیزه‌های قبایلی خودشان در این مناطق نیز پایان داده شد. از خوش رفتاری شاپور با سران قبایل عرب در سالهای آینده نیز داستانهای برای عربها مانده بوده که وارد کتابهای ادبی و تاریخی شده است.

داستانهایی که بعدها عربها از خوشنتمهای شاپور درباره خودشان بازگویی می‌کردند می‌تواند نسبت به عربهای خزیده به سواحل جنوب ایران اتفاق افتاده باشد. از گزارش طبری خواندیم که شاپور به افسران خود دستور داد که به اینها هیچ ترحمی نکنند و همه‌شان را بکشند. او که از فسادکاریهای عربهای خزنده شدیداً به‌خشم بود تصمیم گرفت که آنان را به‌سختی سرکوب و ادب کند تا در آینده هیچ‌گاه به فکر چنین فسادهایی برنیایند. آنها قومی بودند که

لازم بود به شدت ترسانده شوند، و گرنه غرور بیابانگردی شان مانع از آن می شد که به اطاعت هیچ قوم متمدنی درآیند و دست از راهزنی و ویرانگری کشیده به سکونت گرایند. آنها فقط بیابان می خواستند و هر جا جاگیر می شدند آبادیها را تبدیل به بیابان و چراگاه شتر می کردند. تنها راه شاپور آن بود که آنها را به درون بیابانهای عربستان واپس براند. ولی طبیعی بود که عربها که با دستیابی به زمینهای پرسبزه و گیاه به آرزوی دیرینشان رسیده از گرسنگی و قحطی بیابانهای بی آب و گیاه عربستان رهیده بودند به آسانی تسلیم شاپور نمی شدند، و چون می دانستند که در بیابانهای عربستان به همان گرسنگی پیشین و همان تنگی معیشت برخوانند گشت مجبور بودند که در برابر شاپور تا پای جان مقاومت کنند. بازخوانی رخدادهایی که سیصد سال پس از این اقدام شاپور رخ داد که خزش عربها به همراه فتوحات اسلامی به ایران و خاورمیانه صورت گرفت و به درهم کوفتن تمدن کهن ایران و نابودسازی فرهنگ و کشتارها و تخریبها انجامید، به مطالعه گر تاریخ حق می دهد که خشونت‌های شاپور درباره عربهای خزنده به سواحل جنوب پارس و کرمان را توجیه کند. آنها قومی بودند که باید شدیداً ترسانده می شدند. اقدامی که شاپور انجام داد نشان از دوراندیشی او دارد نه بی رحمی او. نوشته اند که او سران قبایل را در عربستان بر سر جاده‌ها بردار زد؛ و طایفه‌هایی از آنها را در کرانه‌های جنوب دریای پارس (که در آن زمان تابع کرمان بود - و به تبع آن - کرمان نامیده می شد و اکنون امارات متحده عربی است) اسکان داد. دبیر بلخی درباره سرکوب عربها چنین می نویسد:

چون [شاپور] طفل بود از همه اطراف مفسدان دست بر آورده بودند، و بر خصوص عرب دست درازی بیشتر می کردند. و چون به حد بلوغ رسید ... بزرگان لشکر را جمع کرد و وزیران را گفت: «ما تا این غایت از نافرقتن به جهاد مفسدان عذر آن بود که به زاد کوچک بودم و قوت سلاح برداشتن و جنگ کردن نداشتم؛ اکنون به حد بلوغ رسیدم و عذری نماند؛ وقت رنج کشیدن و جهان گشادن و قمع مفسدان آمد. چه، کوشش پاسبان دولت است و تارنج نکشند آسانی نیابند. و آغاز به جهاد عرب خواهم کردن که به ما نزدیکتر و فساد ایشان بیشتر است.» همگان بروی ثنا و آفرین کردند و گفتند: «ما بندگان و فرمان برداران ایم و هر چه شاهنشاه فرماید آن کنیم. و همانا چنان صواب تر که بندگان را به پیکار فرستد و خود در مملکت و مقر عز می باشد.» جواب داد که «مثل پادشاه مثل سراسر است و مثل لشکر مثل تن، و همچنانکه تن بی سر به کار نیاید لشکر بی پادشاه کار را پیش نتواند برد. و این مهم که من پیش می گیرم لشکرها را با خویشتن نخواهم بردن جز اندکی؛ و بئنه و تجمل پادشاهی بر نخواهم داشت، تا عرب را که محل ایشان محل سگان باشد صورت

نبندد که به پیگار ایشان می‌رویم. بل بر سبیل نخجیر بر خواهم نشست. باید که فردا به میدان آیند تا آن‌را که خواهم با خویشان ببرم». روز دیگر به میدان بایستادند، ... سه‌هزار مرد مبارزِ جریده با خود برنشانند چنانکه یک‌هزار سوارِ مقدّمان و معروفان لشکر بودند پوشیده، و یک‌هزار سوارِ مبارزِ سلاحِ خویشان و از آن‌این مقدمان داشتند، و یک‌هزار سوار مردانه هر یک دو جنیت می‌کشیدند. تاختن برد تا به عرب رسید که سرحدّهای پارس و خوزستان داشتند. و این مقدّمان را گفت: «دانید که من شما را از بهرِ چرا برگزیدم و آوردم؟» گفتند: «فرمان شاه را است.» گفت: «از بهرِ آنکه شما معروفان و توانگران اید، و از اکنون باید که جز مردکُشتن و گرفتنِ هیچ کار نکنید.» ... و تا عرب خبر یافتند سواران پوشیده و شمشیرها کشیده دیدند، و هیچ کس از آن عرب خلاصی نیافتند الاّ همه یا کشته یا گرفتار شدند. و از بسیاری که بکشتند ملال گرفتند. پس مرد را می‌آوردی و هر دو کتفِ او به هم می‌کشیدی و سولاخ می‌کردی و حلقه‌ئی در هر سولاخ کتفِ او می‌کشیدی. ... و او را از بهرِ این ذوالاکتاف گفتند. و چون سرحدّ پارس و خوزستان از ایشان خالی کرد، کشتی‌ها خواست و هم با آن‌قدر لشکر دریا عبّر کرد و جزایر از ایشان بستد و به جزیرهٔ خطّ بیرون آمد که نیزه‌های خطّی از آنجا آرند، و از آنجا به بحرین رفت، و همچنین می‌رفت و عرب می‌کشت تا به هَجَر و یمامه رسید، و چاهها و مصنع‌های آب ایشان را می‌انباشت. و عنان سوی دیارِ بکر و بلاد شام تافت و جملهٔ عرب را آواره کرد الاّ جماعتی که به زینهار پیش خدمت او آمدند، و ایشان را قبول کرد و از همگان نوا ستد، و ایشان را به سرحدّ بیابانها و جزایر بنشانند که جز عرب مقام نتوانست کرد. ... و چون این کار بکرد همه جوانب دیگر از وی بیندیشیدند و مُلکِ او مستقیم گشت. و واپارس و خوزستان آمد؛ چه مقام او به استخر پارس بود.^۱

۲. جنگ‌های ایران و روم در زمان شاپور دوم

شاپور با بیرون راندن قبایل ایاد و تغلب از جزیرهٔ فرات نخستین گام را برای اقدام بعدیش که آزادسازی این سرزمینهای از اشغال رومیان بود برداشت. رومیان چند پادگان در شهرهای حران و نصیبین و سنجار و دارا و آمیدا دایر کرده بودند و سپاهیانشان در این پادگانها مستقر بودند. شاپور که در زمان کنستانتین اول سالهای جوانی را پشت سر می‌نهاد سرگرم سرو سامان دادن به اوضاع داخلی کشور و منتظر فرصت بود تا برای آزادسازی سرزمینهای اشغالی اقدام کند. بیرون راندن عربها از این سرزمینها نشانهٔ ابراز ادعای دولت

ایران در مالکیت این سرزمینها و آزمایشی برای بررسی واکنش دولت روم بود. این اقدام که به مثابه نقض پیمان صلح دو دولت بود می توانست که جنگ دو دولت را شعله‌ور سازد، و جنگ دفاعی ایران در برابر تجاوز احتمالی رومیان را توجیه کند. شاپور خودش را برای رویارویی با رومیان آماده کرده بود.

قیصر کنستانتین در سال ۳۲۴ به دین مسیح درآمده بود و در سال ۳۳۰ آن را دین رسمی سراسر کشورش اعلام کرد و برای آنکه به سرزمینهای مسیحی نشین نزدیک تر باشد پایتخت را از رم ایتالیا به شهر یونانی نشین و مسیحی شده بیزانتیوم در آخرین حدود شرقی یونان منتقل کرده آن را به نام خودش «کنستانتیناپول» نامید.^۱ او در سال ۳۳۷ م در گیر و دار تهیه مقدمات لشکرکشی به میان رودان بود، ولی اجل مهلتش نداد، و از جهان رفت. پس از او دربار روم وارد آشفتگی سیاسی چندساله شد که علت آن درگیریهای مدافعان آئین کهن رومیان با هواداران دین مسیح بود. همه اینها به شاپور فرصت داد تا برنامه‌هایش را برای آزادسازی سرزمینهای ایرانی از اشغال رومیان دنبال کند. او تصمیم جدی داشت که ایران را به شوکت و شکوه دوران شاپور اول برگرداند، و پس از بازگیری سرزمینهای اشغالی یک پیمان صلح درازمدت را با دولت روم منعقد کند تا امپراتوران تجاوزگر با لشکرکشیهای نابه‌جایشان آن همه صدمه به‌خودشان و ایران و مردم منطقه نزنند.

رومیان قومی بودند بیگانه از آسیا که از فراسوی دریای ایژه آمده بودند و بسیاری از اقوام را به تسخیر درآورده از آنان بندگی می کشیدند و با ثمره کار و تلاش این بیچارگان که شامی و مصری و مردم اناتولی بودند گنج برگنج می انباشتند و اقوام زیر سلطه را در فقر دائم نگاه می داشتند. رومیان به این حد هم قانع نبودند و در آرزوی دستیابی بر میان‌رودان بودند، و هر وقت دولت ایران گرفتار مشکلات داخلی می شد آنها نیز سرزمینهای آمیدا و حران و نصیبین را مورد تعرض قرار می دادند. شاپور دوم که اصولاً دخالت رومیان در آسیا را دون

۱- سربانیها این شهر را قسطنطنیه گفتند، عربها نیز بعدها این نام را از سربانیها گرفتند و قسطنطنیه نامیدند. اوغوزهای عثمانی که حدود ۱۱۲۰ سال بعد آن را تصرف کرده ضمیمه کشور عثمانی کردند چونکه زبانشان به تلفظ کنستانتیناپول نمی گشت آن را استانبول گفتند که تا کنون مانده است. ترکان اوغوز با جمعیت این شهر چنان کردند که یک نسل بعد کسی از آنها باقی نمانده بود مگر بچه‌هایشان که به اسیری ترکان برده شده و اجباراً ترک‌زبان کرده شده بودند. کلیسای سلطنتی این شهر را نیز عثمانیها تبدیل به مسجد کردند، و امروز یکی از معروفترین و زیباترین مسجدهای جهان است ولی هنر بومی بر در و دیوارش می‌رقصد و ما را به یاد روزگاری می‌اندازد که صاحبانش بومیان هزاران ساله بودند.

شان مردم آسیا می دانست و معتقد بود که منطقه خاورمیانه از نظر سنتی منطقه نفوذ ایران است، پس از تصفیة قبایل عرب و تشکیل دولت حیره، درصدد آمادگی برای آزادسازی نصیبین و حران و لشکرکشی به آمیدا و ارمنستان برآمد.

وقتی دولت روم دین مسیح را دین رسمی دولت اعلام کرد شاه دست نشانده رومیان در ارمنستان - همان آتردات موسوم به اشک سوم - نیز مجبور بود که از سیاست دولت روم پیروی کند. او مسیحی شد، اعضای دولتش و بخشی از اشراف ارمنی نیز به تبع او مسیحی شدند، ولی مردم ارمنستان دین کهن میتراپی داشتند. با درگذشت کنستانتین در ارمنستان شورش برای رهائی از شاه دست نشانده رومیان و بازگشت به زیر چتر شاهان ایران خواه برپا شد و بخشی از اشراف این کشور از دربار ایران حمایت طلبیدند. شاپور به ارمنستان لشکر کشید، اترداد را برکنار کرد و ارمنستان را به یکی از هواداران ایران سپرد که از همان خاندان کهن ایرانی پارتیان بود. با بازگشت ارمنستان به سپهر ایران گرجستان که تابع ارمنستان بود نیز به سپهر ایران برگشت و مرزهای غربی ایران - مثل دوران شاپور اول - به شرق دریای سیاه در بندر لاتکیه رسید. گام بعدی شاپور آزادسازی حران و نصیبین و آمیدا بود. در این میان در نواحی شرقی و شمالی کشور مشکلاتی بروز کرد: قبایل افغانی هپت آل در شرق کشور در صدد دست اندازی به خراسان برآمدند، و قبایل الانی^۱ درصدد گذشتن از رود ارس و خزیدن به درون آذربایجان افتادند. شاپور در خلال دو سه سال، به تدبیر و کاردانی، این خطرها را سرکوب و شرق و شمال کشور را آرام داشت. ما از جریان دقیق رخدادها این دو نقطه از کشور در سالهای پادشاهی شاپور اطلاع دقیق نداریم؛ ولی به نظر می رسد که شاپور چندسال درگیر آرام کردن این قبایل و برخی شورشهای محلی دیگر در شرق و شمال فلات ایران بود. هپت آل ها و الانی ها را پس از این خواهیم دید که در اطاعت شاهنشاه بودند و در جنگهای

۱- هپت آل ها اتحادیه هفت قبیله آریایی بودند. مرکز این اتحادیه منطقه ئی کوهستانی در وسط افغانستان کنونی بود. نامهای مشابه هپت آل را باید در «هپت هندو» و «هشت آل» دید که اولی در دره پنجاب و دومی در منطقه جنوب ترکمنستان کنونی می زیستند. از هپت هندو نیز در وندیداد به عنوان قبایل آریایی پیرو آئین زرتشت یاد شده است. هشت آل نیز خالصاً آریایی بودند. هپت آل و هشت آل از شاخه های قبایل بسیار کهن آریایی توریا (توران) بودند، و زمانی دیرتر با نام سکه ها شناخته می شدند. الانی ها نیز از بقایای قبایل آریایی و ایرانی زبان بودند که در سنگ نبشته های داریوش بزرگ نامشان سکه تیز خود است. اینها را از زمان خشریته شاه ماد به یاد داریم که در نبردهای آزادسازی غرب ایران از دست آشوریها چه شجاعتی نشان دادند؛ و به یاد داریم که شاهشان در یکی از همین نبردها کشته شد.

آزادسازیِ آمیدا و حران و نصیبین شرکت داشتند.

آترداتِ ارمنی و هوادارانِش را شاپور در ارمنستان به حال خود رها کرده بود. اما آنها مسیحی شده بودند و در نتیجه نخستین هستهٔ مسیحیانِ قدرتخواه در ارمنستان شکل گرفت که به خاطر آنکه از اریکهٔ قدرت به‌زیر کشیده شده بودند گرچه از نژاد ایرانی بودند ولی به هواداران دولت روم تبدیل شدند. از این زمان حمایت اینها از کشیشانِ تبلیغ‌گر که عموماً سریانی بودند و تلاش برای گسترش آئین مسیح به منظور افزودن بر شمار هواداران خودشان در ارمنستان آغاز شد و مردم ارمنستان تا نسل بعدی به دو گروهِ نومسیحیان و میترائیان تقسیم شدند. نتیجهٔ این رخدادِ بزرگ تاریخی را پس از این خواهیم دید که چه‌گونه به‌درگیریهای درازمدت ایران و روم بر سر ارمنستان انجامید تا سرانجام ارمنستان به دو کشور شرقی غربی، یکی تابع ایران و دیگری تابع روم تقسیم شد.

پس از آرام کردنِ امور داخلی کشور، تلاش خستگی‌ناپذیر شاپور برای بازپس‌گیری حران و نصیبین و آمیدا با گسیل لشکرهای پیوسته و جنگهای فرسایشی با دژهای پادگانی بسیار مستحکم رومیان آغاز شد. پس از یک سلسله ستیز قدرت دربار بیزانتیوم، در سال ۳۵۰ م کنستانتیوس با کنار زدن رقیبان نیرومندش زمام امور کشور را به‌دست گرفت و طبق مصالحه‌ئی که ظاهراً با حامیان دین کهن رومی انجام داده بود، نفوذ رهبران آئین کهن روم را نیز به‌روال سابق به‌رسمیت شناخت و دین تلفیقی جدیدی در بیزانتیوم شکل گرفت که آمیزه‌ئی بود از مسیحیت و میتراییی؛ و آئینهای عبادی و رسوم ظاهریش را عموماً از میتراییی ایتالیا و یونان گرفته بود. اقدام کنستانتین اول به‌تشکیل دین نوینِ خشم‌کلیساهای شرق به‌ویژه کلیساهای اسکندریه و حران و نصیبین را نسبت به‌دربار روم برانگیخت، و نوعی نزاع دینی در میان کلیساهای و دربار روم آغاز شد که وفاداری کلیساهای شرقی نسبت به‌دولت روم را کاهش داد. در نتیجه آن تقدسی که قیصر روم در زمان کنستانتین برای مسیحیان خاورمیانه داشت از میان رفت. گرچه همسازی آئینهای مسیحی و میتراییی در دولت روم حمایت همه‌جانبهٔ سرداران رومی از قیصر را به‌دنبال آورد، ولی او که با شورشهایی در اروپای شرقی مواجه بود فرصت مواجههٔ جدی با شاپور را به‌دست نیاورد؛ و از آنجا که موقعیتش در کشور خودش متزلزل بود توسط یک هیأت بلندپایه که به‌ریاست فرمانده ارتش روم به‌ایران فرستاد به‌دولت ایران پیشنهاد انعقاد پیمان صلح داد (سال ۳۵۶ م). آمینوس مارسلینوس (رخدادنگار یونانی تبار دربار روم در نیمهٔ دوم سدهٔ چهارم) می‌نویسد که شاپور در این زمان در شرق کشورش درگیر مشکلاتی بود، و قیصر امیدوار بود که شاپور به‌خاطر حفظ امنیت در مرزهای

غربی کشورش به پیشنهاد صلح پاسخ بدهد. به این منظور فرمانده گارد امپراتور نامه‌ئی شامل پیشنهاد صلح به تهم شاپور - سپهسالار ایران در نزدیک‌ترین نقطه به مرز ایران و روم (یعنی فرمانده نیروهای درگیر با پادگانهای رومی در جزیره فرات) - نوشت؛ و تهم شاپور این پیشنهاد را برای شاپور فرستاد. شاپور سفیری را با هدایای گرانبها به نزد امپراتور فرستاد و در نامه ملاطفت آمیزی به امپراتور چنین نوشت:

من شاهنشاه شاپور، همبر خورشید و ماه و اختران، برادرِ قیصر کنستانتیوس به امپراتور درود می فرستم، و شادمان‌ام که می بینم امپراتور متوجه خطاهای گذشته شده و در صدد جبران خطاها و بازگشت به راه درست برآمده است. از آنجا که بیان حقیقت باید ساده و روشن باشد و از آنجا که بزرگواران همان بر زبان می آورند که در دل دارند، من منظور خودم را به اختصار بیان می کنم. قلمرو پدران من تا رود استریمون و مرزهای مقدونیه بود، و این را کتابهای کهن شما تأیید می کند. من حق دارم که مطالبه همه سرزمینهای بکنم که در قلمرو نیاکانم قرار داشته است؛ زیرا من از نظر شکوه و شوکت و فضیلتها چیزی از شاهنشاهان بزرگ و نیاکانم کم ندارم. ولی من از کودکیم با خرد و منطق پرورده شده‌ام، و هیچ گاه یاد نگرفته‌ام که چیزی بگویم یا کاری بکنم که پشیمانی آور باشد. اکنون من وظیفه خودم می دانم که سرزمینهای ارمنستان و جزیره فرات که به فریب و نیرنگ از پدر بزرگم گرفته شده بوده را باز پس گیرم. ما با نظری که تو درباره خود بزرگ بینی خویشتن داری موافق نیستیم. من با آنچه که شما بیان کرده اید که نتیجه پیروزی‌ئی که در جنگ حاصل شده است همیشگی خواهد بود موافق نیستم. بسیار فرق است میان یک پیروزی که بنیادش بر حيله و نیرنگ گذاشته شده بوده و پیروزی‌ئی که با شجاعت و رادمردی حاصل شده باشد. همان گونه که پزشکان در مواردی عضوی از بدن را داغ می کنند یا می بُرند تا بتوانند اعضای دیگر بدن را سلامت بدارند، امپراتور نیز می بایست که از این بخش کوچک از سرزمینها که همیشه باعث نزاع و جنگ و خونریزی بوده است چشم ببوشد تا بتواند در کشورش به آرامش سلطنت کند. من به صراحت به شما اعلام می کنم که چنانچه سفیر من با پاسخی به نزدم برگردد که برایم قانع کننده نباشد پس از سپری شدن فصل زمستان با همه نیروهایم به جنگ امپراتور خواهم شتافت.

این نامه به مفهوم اعلان جنگ ایران به دولت روم بود. زمان آغاز جنگ نیز دقیقاً تعیین شده بود. پاسخ قیصر کنستانتیوس به شاپور را مارسلینوس چنین آورده است:

من کنستانتیوس، فاتح سرزمینها در خشکی و دریا، اوگوستوس عظیم، بهترین درودهایم را به برادرم شاپور تقدیم می کنم. من از سلامتی شما شادمانم، و اگر شما

مایل باشید من از این پس دوست شما خواهم بود. ولی طمعکاری و سرسختی و اقدامات تجاوزکارانه همیشه شما را شدیداً نکوهش می‌کنم. شما به گونه‌ئی ادعای مالکیت بر جزیره فرات و همچنین ارمنستان را دارید که انگار که سرزمین خودتان بوده است، و پیشنهاد داده‌اید که برای آنکه سلامت به دست آید باید عضوی را قطع کرد. چنین پیشنهادی نه تنها نمی‌تواند در هیچ مذاکره‌ئی مورد بررسی قرار گیرد بلکه تنها پاسخی که می‌توان به آن داد نفی است. لذا گوشتان را بر روی شنیدن سخن حق بگشایید، سخنی که روشن و واضح است و حامل هیچ گونه تهدید توخالی هم نیست. فرمانده گارد من من به خاطر آنکه اقدامی در جهت مصالح عامه انجام داده باشد بدون مشورت با من و به توسط چندتا از شخصیت‌های دون پایه بایکی از افسران شما وارد مذاکره برسر موضوع صلح شده است. اقدام او را ما نه نفی و نه رد می‌کنیم، به شرطی که مذاکرات صلح با حفظ احترام متقابل و بدون تعرض به حیثیت ما باشد. زیرا اکنون که به دنبال رخدادهائی کلیه امور مربوط به امپراتوری به ما حواله شده است اینکه حقوق حقه خودمان که از دیرزمان حفظ کرده‌ایم را به دیگران تسلیم کنیم اقدامی نابه‌جا خواهد بود. به شما پیشنهاد می‌کنم که به تهدیدهایتان برضد ما خاتمه دهید؛ و شکی نداشته باشید که اگر ما گاهی جنگ دفاعی را بر جنگ هجومی ترجیح می‌دهیم، چنین از خودگذشتگی‌ئی نه از روی ترس بلکه به خاطر مراعات عدالت است. و اگر دیده‌اید که رومیان در برخی از نبردها سستی نشان داده‌اند ولی حقیقت آن است که هیچ‌گاه فرجام هیچ جنگی به زیان رومیان پیش نرفته است.^۱

متن آشفته نامه امپراتور نشانگر آشفتگی اوضاع دولت روم و عدم آمادگی او برای جنگ با ایران بود. شاپور یقین یافت که قیصر به این زودیها آماده رویارویی با ایران نیست؛ زیرا اگر جز این می‌بود باید به جای سخن گفتن از جنگ دفاعی پاسخ متقابل به اعلان جنگی می‌داد که او در نامه‌اش داده بود. مارسلینوس می‌افزاید که شاپور نمی‌خواست که دست از زیاده‌طلبی بردارد؛ لذا این هیأت سفارتی بدون اخذ نتیجه به کشور برگشت. چند روز بعد باز قیصر یک هیأت بلندپایه تری را با نامه و هدایای گرانبها به ایران فرستاد، و به آن مأموریت داد که به هر وسیله ممکن آمادگی شاپور برای لشکرکشی را به عقب بیندازند. این هیأت کوشید که شاپور را متقاعد سازد تا پیمان صلح درازمدتی میان ایران و روم منعقد شود بدون آنکه در وضع کنونی ارمنستان و جزیره فرات تغییری ایجاد گردد. ولی شاپور که ارمنستان را پس

۱- آمینوس مارسلینوس: دفتر ۱۲، فصل ۵/۳-۱۴.

گرفته بود مصمم بود که جزیره فرات و شرق اناتولی را بازپس گیرد؛ لذا این هیأت نیز با دست خالی به کشور برگشت.^۱ تهم شاپور مأمور بازپس‌گیری جزیره فرات بود. او در ماه‌های آینده توانست که شکستهای سختی بر سپاهیان رومی مستقر در دژهای حران و نصیبین وارد آورده آنها را از منطقه براند.

شاپور در نامه‌اش به قیصر اختطار کرده بود که اگر نیروهای رومی تا پایان زمستان سرزمینهای ایرانی را تخلیه نکنند در آغاز بهار جنگ را آغاز خواهد کرد. او پس از برگزاری جشنهای نوروزی، با سپاه بسیار بزرگی از شمال میان‌رودان به شرق اناتولی منتقل شد. هدف او آزادسازی منطقه استراتژیک آمیدا از اشغال رومیان بود. این منطقه را از زمان آشوریان به یاد داریم که همواره مورد اختلاف دو دولت آرات (ارمنستان بعدی) و آشور بود؛ و در زمان هوخستر (شاهنشاه ماد) به همراه کشورهای آشور و ارمنستان ضمیمه ایران شد. سپس به یاد داریم که لشکرکشی شاه لیدیه به این منطقه جنگ ایران و لیدیه را به راه افکند که شکست خورد، و اقدامش به پیمان صلح هوخستره و شاه لیدیه در خردادماه سال ۵۸۵ پیش از مسیح انجامید و رود هالیس (قزل ایرماق کنونی) مرز میان دو کشور شناخته شد. پس از آن کراسوس شاه بعدی لیدیه را به یاد داریم که در سال ۵۴۷ پیش از مسیح به این منطقه لشکر کشید که نتیجه‌اش شکست او از کوروش بزرگ و تسخیر کشور لیدیه توسط کوروش بزرگ و برچیده شدن سلطنت لیدیه و ضمیمه شدن کشور لیدیه به ایران بود. سپس بر سر این منطقه همواره میان دو دولت ایران و روم در زمان پارتیان نزاع بود؛ و رومیان هر بار که به قصد تصرف آن لشکرکشی کردند با شکست روبه‌رو شدند.^۲

۱- همان: ۱۵/۵ و ۱/۱۴-۲.

۲- این منطقه همچنان در سده‌های بعدی و دوران اسلامی بخشی از ایران بود تا آنگاه که قزلباشان از اناتولی وارد ایران شده تشکیل سلطنت صفوی دادند و اقدامات تحریک‌آمیزش مذهبی‌شان در کشور عثمانی جنگ سلطان سلیم عثمانی بر ضد ایران را به راه افکند که به فاجعه چالدیران و اشغال این نقطه از ایران توسط عثمانیها انجامید. این منطقه اکنون در ترکیه است و دیاربکر نامیده می‌شود. نام دیاربکر را عربهای مسلمان در نیمه دوم سده نخست هجری به این منطقه دادند. جماعات بزرگی از قبایل بنی‌بکر شرق عربستان (بخش اعظمشان از شیانی‌ها) پس از فتوحات اسلامی به این منطقه سرازیر شده اسکان یافتند و سرزمین را به نام خودشان کردند. همچنان که جماعات بزرگی از قبایل مَضر (تیره‌های قیسی) از غرب عربستان به جزیره فرات سرازیر شدند و جزیره فرات را به نام خودشان دیاربکر نامیدند. این دو نام از آن‌ها پس برای همیشه بر روی این دو سرزمین ماندگار شد. شهر آمیدا نیز نامش آمد شد و همچنان یک شهر ایرانی بود و در زمان سلطنت اوزون حسن آق‌قویونلو مدتی پایتخت نیمه غربی ایران بود.

امپراتور روم همه‌توان ارتش روم برای دفاع از منطقه‌آمیدا گسیل کرد. آمیدا مرکز استراتژیک بسیار مهمی بود. سقوط آمیدا به مفهوم سقوط همه‌سرزمینهای جنوبی دریاحه وان بود که تا کنون رومیها در اشغال داشتند. مارسلینوس در نبرد آمیدا شرکت داشته و شرح جنگهای شاپور برای آزادسازی آمیدا را در یادداشتهای روزانه‌اش به تفصیل آورده است.^۱ او به‌رغم همه‌کینه‌ئی که به ایرانیان داشته، و حتی به سنت رومیها شاهنشاه را نه «نه شاه ایران» بلکه «شاه ایرانیان» نامیده که نشانه‌عدم اعتراف دولت روم به شاهنشاهی ساسانی است، با این حال نتوانسته ستایشهایی که نسبت به شاپور از دلش برمی‌خاسته را کتمان نماید. او می‌نویسد که به‌وسیله‌یکی از امیران مسیحی شده‌جنوب ارمنستان که منصوب دولت ایران بوده ولی در نهان با رومیان ارتباط داشته و از آنها هواداری می‌کرده تحرکات ارتش ایران را زیر نظر داشته است. مارسلینوس دوتا از افسران بلندپایه رومی را به‌نزد این امیر ارمنی فرستاده و این امیر نیز مأمورانش را در اختیار آنها نهاده تا از تحرکات شاپور در شمال میان‌رودان خبرگیری کنند و به مارسلینوس برسانند. وقتی شاپور با سپاه عظیمش وارد شمال میان‌رودان شدند رومیان همه‌گندمزارها و علف‌زارهای منطقه که بر سر راه او بود را به‌آتش کشیدند تا سپاهیان ایران از نظر خواربار و علف در تنگی افتند. ولی شاپور پیش‌بینی‌های لازم را کرده بود و با تجهیزات و خواربار و علوفه کافی به‌راه افتاده بود. جاسوسان خبر آوردند که خود شاپور با سپاهی که شمارش از اندازه بیرون است در راه است. شاپور پیش از آنکه از رود زاب بگذرد یک لشکر زبده پیش‌تاز هزار سواری را به فرماندهی تهم شاپور روانه آمیدا کرده بود. آنگاه شاهنشاه در حالی که شاه هپت‌آل و شاه الان (که مارسلینوس شاهان کیبونیت و البان نوشته) با سپاهیان ورزیده‌شان در دوسویس بودند، و بهترین سپاهیان ملل آسیا را داشت از کنار نصیبین گذشته به سوی آمیدا پیش رفت. پیش از آنکه شاپور وارد منطقه آمیدا شده باشد نخستین گروه مدافعان پیش‌تاز آمیدا که در یک تنگ‌راه مستقر بودند تا راه را بر عبور سپاهیان ایران ببندند، در درگیری شبانه با تهم شاپور به‌سختی شکست یافتند، بیشترشان یا به‌دست ایرانیان کشته یا در حین فرار در رودخانه غرق شدند، و اندکی به‌درون دژ گریختند. بامدادان، شاپور و سپاه ایران به شهر آمیدا نزدیک شدند. مارسلینوس که با افرادش بر فراز یکی از دژهای شهر آماده دفاع بوده سپاه ایران را در اینجا چنین توصیف می‌کند:

همینکه نخستین پرده خورشید تابیدن گرفت، تا آنجا که چشم کار می‌کرد زمین از انبوه سپاهیان ایران پوشیده بود. درخشش سواره‌نظام زره‌پوش که کوه و هامون را درخود فرو برده

۱- آمینوس مارسلینوس: دفتر ۱۳/ فصلهای ۴-۹ و دفتر ۱۴/ فصلهای ۱-۹.

بود چشمان را خیره می‌کرد. شاهنشاه (به‌تعبیر مارسلین، شاه ایرانیان) از سایرین قامتی رساتر داشت و یک‌سر و گردن از همه بلندتر بود. شاه هپت‌آل و شاه الان که در دوسوی او بودند نیز گرچه اندامشان کوتاه‌تر از او بود ولی درخشش و جلالشان دیده را خیره می‌کرد. شاه ایران به‌جای تاج کلاه زرین دوشاخی که شبیه سر قوچ و مزین به جواهرات بود برسر داشت و در پیشاپیش سپاه حرکت می‌کرد. شکوه سپاه او را هیأت و آرایش بزرگانی که در پشت سر او بودند تکمیل می‌کرد. شمار انبوه نجبا و بزرگان ایرانی و غیر ایرانی که در دو سوی پشت سر او حرکت می‌کردند به‌سپاه او شکوه چشم‌گیری بخشیده بود.

در آن هنگام بازار موسمی در کنار شهر آمیدا دایر بود، و هزاران مرد و زن در بازار بودند. مرد و زن و کودک، با دیدن اینها، آشفته و وحشت‌زده و فریادزان و جیغ‌زنان، به‌سوی شهر گریختند، ولی سپاهیان ایران هیچ تعرضی به آنها و بازارشان نکردند.^۱

شاپور و سپاهیان با این وضع پرشکوه در آرامش به‌شهر نزدیک شدند. شاپور مایل بود که شهر را رومیها داوطلبانه تسلیم کنند تا گزندی به مردم شهر نرسد. او بی‌اندازه متکی به خود بود و چنین می‌پنداشت که همینکه خویشتن را به‌سپاهیان رومی نشان دهد، اینها از بیم او تسلیم شده بخشایش خواهند طلبید. لذا نزدیک شهر از سپاهیان جدا شد و در حالی که نگهبانانش او را همراهی می‌کردند،^۲ سواره در آرامش کامل و اعتماد به‌نفس عجیبی به‌سوی دروازه شهر به‌راه افتاد. او بی‌باکانه، چندان به‌دروازه نزدیک شد که خطوط چهره‌اش را ما می‌توانستیم تشخیص بدهیم.^۳ به‌یک‌باره تیرها و زوبینها از این سو توسط مدافعان شهر از فراز برجها بر سرش باریدن گرفت، و اگر ابری از گرد و غبار وی را از نظر تیراندازان نپوشانده بود حتماً از پا درمی‌آمد. فقط ردایش را پیکان از هم دراند، و او و همراهانش با همان آرامشی که به‌شهر نزدیک شده بودند به‌لشکرگاه برگشتند. او در اینجا سالم در رفت تا بعد اسباب هلاکت هزاران تن از ما را فراهم کند. به‌نظر او ما گناه عظیمی مرتکب شده بودیم، زیرا با اهانت به‌او نسبت به‌یک فرمان‌روای مقتدر که بر بسیاری از شاهان و اقوام حکومت دارد

۱- درخور یادآوری است که رسم رومیان چنان بود که چنین جاهائی را تاراج می‌کردند و مردان را می‌کشتند و زنان و کودکان را اسیر و برده می‌کردند. برای مارسلینوس شگفت‌انگیز بوده که ایرانیها به‌اینها و کالاهایشان تعرض نکرده و آنها را به‌حال خود واگذاشته‌اند.

۲- نگهبانان در اینجا همان سپاه جاویدان بودند که پیش از این به‌آنها اشاره کردیم.

۳- مارسلینوس نوشته که شاپور وقتی به‌کنارد روزه رسید چه پیشنهادی را به‌رومیان مدافع شهر داد، ولی اشاره کرده که او امیدوار بود که رومیها شهر را تسلیم کنند.

توهین کرده‌ایم. او از این اهانتِ بزرگ به حدی خشمگین شد که تصمیم گرفت شهر را به‌زور گرفته تخریب کند. ولی بزرگان ایران به او سوگند دادند که از حد یک رهبر پیروزمند فراتر نرود و سنت دیرینه را زیر پا نگذارد.^۱ لذا تصمیم گرفت که بامداد روز بعد از مدافعان بخواد که شهر را تسلیم کنند.

سپیده دم روز بعد، گرومبات - شاه هپت‌آل - که با کمال اطمینان مأموریت اجرای فرمان او (یعنی مذاکره با رومیان برای تسلیم شهر) را به‌عهده گرفته بود با دسته‌ئی از سواران ورزیده به دروازه شهر نزدیک شد. این گرومبات مردی در دلیری شهره بود و فتوحات چشمگیری در کارنامه‌اش داشت. او و پسرش در پیشاپیش دسته بودند. یک تیرانداز ورزیده رومی همینکه دانست او به مسافت تیررس رسیده است منجنیق را به کار انداخت و تیری پرتاب کرد که از میان زره و سینه پسر گرومبات که در کنار پدرش سوار اسب بود گذر کرد. او جوانی بود که از حیث بُر و بُرز و برازندگی و زیبایی بر همسالانش برتری داشت. با کشته شدن او اینها متفرق شدند، ولی چون حس کردند که نباید جسد او به دست دشمن افتد غریب و فریاد برآوردند که «سلاح برگرید»، و اندکی بعد برگشتند. از بالای دیوارهای شهر تیرها از همه جانب چون تگرگ به سویشان فرو بارید. پس از نبردی سخت و خونین که تا پایان روز ادامه یافت، دشمن که تلفات بسیاری داده بود با زحمت زیاد و با استفاده از تاریکی شب جسد را از میان پشته‌های کشتگان و سیل خون بیرون کشید.

با کشته شدن این جوان سپاه ایران سوگوار شد، بزرگان از این فقدان ناگهانی با پدر جوان مقتول همدرد شدند، همه اقدامات جنگی را متوقف ساختند و به رسم قوم جوان مقتول

۱- شاهنشاه وقتی به جنگ می‌رفت معمولاً مؤبدان مؤبد و مؤبدان بزرگ نیز او را همراهی می‌کردند و سمت مشاوران اخلاق جنگی را داشتند. اینها طبق سنت دیرینه به شاهنشاه گوش زد می‌کردند که سنتهای کهن در حفظ جان شهروندان معمولی در شهرهای دشمن مراعات شود. به نظر می‌رسد که مارسلیوس مطالعات ژرفی درباره ایران و سنتهای ایرانیان داشته است. در همه جنگهای دیگر که شاهنشاه حضور نداشت نیز مؤبدان همراه فرماندهان بودند. رعایت احترام به حیثیت شهروندان در سرزمین دشمن از اصولی بوده که ایرانیها همواره در نظر می‌گرفته‌اند. به همین سبب، چنانکه در گفتارهای گذشته نیز بارها شاهد بودیم، ایرانیان در جنگها هیچ‌گاه به تخریب شهرها و کشتار یا اسیر کردن انسانها دست نمی‌زدند. از عبارت مارسلیوس چنین برمی‌آید که پیش از آنکه جنگ شروع شود نوعی مراسم سوگند شاهنشاه و سپهبدان در برابر مؤبدان انجام می‌گرفته که حد اکثر توانشان را در راه حمایت از جان و مال مغلوبین به کار ببرند، و تا می‌توانند از کشتن انسانها خودداری کنند. این اخلاق جنگی نیز خاص ایرانیان بوده و نزد اقوام دیگر دیده نشده است.

مراسم عزاداری برپا کردند، زیرا هم از حیث نژاد و نسب محترم بود و هم شخصاً محبوبیت عام داشت. جسد او را با همان لباس رزمی که بر تن داشت بلند کردند و در تابوتی بر روی یک تخت مرتفعی قرار دادند و در اطراف او ده تابوت گذاشتند و در هر کدام از این تابوتها جسدی مصنوعی نهادند؛ این اجساد چنان خوب ساخته شده بود که انگار مردگان حقیقی بودند که کفن شده بودند. هفت روز تمام همه اقدامات نظامی از جانب ایرانیان متوقف شد، مردان هفت روز به عزاداری پرداختند و دسته دسته و گروه گروه با حرکات مخصوص و نوحه سوزناک در سوگواری شاهزاده جوان شرکت کردند و زنان به نحو ترحم انگیزی بر سینه می زدند و با شیونهایی که در چنین مواقعی معمول است بر مرگ آن ناکام که امید قومش بود نوحه سرایی کردند. سپس جسدش را به خواست پدرش سوزاندند و بقایایش را در ظرفی سیمین نهادند تا در خاک و طنش دفن شود.

در پایان مراسم سوگواری هفت روزه، شاپور شورای جنگی تشکیل داد. ... دو روز دیگر به سپاهیان آرامش داده شد،^۱ و آنگاه فرمان محاصره شهر را صادر کرد. پنج لشکر سواران زرهپوش سپردار به محاصره شهر فرستاده شدند، و در بامداد روز سوم سواران دارای سپرهای درخشنده در هر جا که چشم کار می کرد ایستاده بودند. صفها در نظم و آرامش به سوی جاهای مقرر شده حرکت کردند و سراسر اطراف دژ را در محاصره گرفتند. جانب شرقی که آن جوان کشته شده بود محل استقرار هیت آنها بود، ورتها در جنوب، الانها در شمال، و سیستانیها در برابر دروازه غربی بودند. سیستانیها جنگ آورانی اند که در دلیری مثال ندارند. صفهای پیلان غول پیکر که مردان مسلح سوارشان بودند نیز بو و منظرشان هولناک بود. وقتی این گونه صف آراییی انجام شد سپاهیان ایران تا غروب، بدون هیچ اقدامی، ایستاده بودند؛ آنگاه با همان نظمی که آمده بودند راه بازگشت به لشکرگاهشان گرفتند.^۲ سپیده دم روز بعد دوباره به همین سان برگشتند و شهر را محاصره کردند. امروز حمله برای گرفتن شهر آغاز شد. مدافعان نیز جانانه از شهر دفاع کردند. سنگهای بزرگی که ما با منجیق می افکندیم سرهای بسیاری از دشمنان را کوبید، و بسیاری را نیز با تیر و ناوک از پا در آوردیم. لاشه های آنها که بر زمین پراکنده بود مانع پیشرفت دشمن می شد. بسیاری شان نیز مجروح شدند. باران تیرها

۱ - به نظر می رسد که شاپور در پایان مراسم سوگواری، دو روز دیگر به مدافعان شهر وقت داده که شهر را تسلیم کنند و گرنه آماده تحمل پی آمدهای تصمیم بعدی او باشند.

۲ - شاهنشاه در عین این تدارک کامل، باز هم یک روز به رومیها فرصت داد تا برای تسلیم کردن شهر اندیشه کنند. او هر تلاشی که لازم بود را برای جلوگیری از خونریزی انجام داد.

که از فراز دیوارهای به‌سوی دشمن افکنده می‌شد همچون ابری آسمان را تیره و تار کرده بود. دشمنان به‌رغم دادن تلفات بسیار، استوارانه و پابرجا می‌جنگیدند. نبرد به‌این‌گونه تا پایان روز ادامه داشت. شب که نبرد متوقف شد و نگهبانان با اسلحه‌شان ایستاده بودند بانگ دوطرف در تبه‌ها طنین می‌افکند. مردان ما سرود ستایش «امپراتور کونستانس، سرور جهانیان» سر می‌دادند، و ایرانیها سرود ستایش شاپور می‌خواندند که او را شاهنشاه پیروزمند می‌نامیدند.

روز دیگر نبرها همچنان با شدت ادامه یافت. سپس تلفات بسیار زیادی که به‌دو طرف وارد شده بود سبب شد که نبردها برای مدتی متوقف شود. ولی دفن آن‌همه کشتگان ما در شهر امکان‌پذیر نبود، زیرا هفت لشکر رومی به‌اضافه جماعتی از مهاجران رومی که شمارشان بیست‌هزار تن بود در شهر جاگیر بودند. در این میان، از بخت بد ما، و با نیز در شهر شایع شد. ایرانیها شروع به‌ساختن سکوها و دیوارها در پیرامون شهر کردند تا از فراز آنها با ما بجنگند، و چندین برج بلند برافراشتند و بر فراز هر برجی منجینیقی نصب کردند. در نبردهای روزهای بعد هفتاد تن از سپاهیان ویژه شاهی (جاویدانها) توانستند که بر یکی از برجهای جنوبی ما دست یابند و بر فراز آن مستقر شوند و از آنجا به‌ما تیراندازی کنند. رومیان نیز منجینیقهایشان را رو به‌سوی آن برج دادند و به‌آنها تیراندازی کردند. دشمنان با جرأت عجیبی می‌جنگیدند. در این اثناء، دشمنان بر چندتا از دژهای اطراف شهر دست یافتند و آنها را ویران کردند، و هزاران تن را اخراج کردند، که در میان آنها پیران و زنانی بودند که توان راه رفتن نداشتند.

ایرانیها پس از آنکه کار نصب آلات شهرگیری را به‌اتمام رساندند حمله اصلی به‌شهر را آغاز کردند. در این دور دوم نبردها، روز نخست چندان پیشرفتی نداشتند. روز دوم با پیلها اندکی پیشروی کردند. رومیها برجهای آنها را منهدم کردند و منجینیقهایشان را در هم شکستند. آلات شهرگیری آنها منهدم شد ولی این امر به آرام شدن نبردها کمک نکرد؛ زیرا شاپور گرچه خودش مجبور نبود که بجنگد ولی پیشاپیش همه می‌جنگید و از هیچ خطری نمی‌هراسید. او مثل یک سرباز در پیشاپیش سپاهانش می‌جنگید. رومیان باران تیرهایشان را به‌سوی او گشودند. بسیاری از افراد پیرامون او از پا درآمدند، ولی تیری به‌او اصابت نکرد. او از این صف به‌آن صف می‌رفت و سربازانش را تشویق می‌کرد، بدون آنکه باران تیرهای ما یا دیدن آن‌همه کشتگان در او اثری بگذارد و اراده او را سست کند یا او را از مرگ بهراساند. آن‌روز نیز نبردها تا پاسی از شب ادامه داشت. روز بعد، هنوز خورشید برندمیده، شاپور با

روحیه‌ئی پر از خشم و کینه، سپاهیان‌ش را با فریادهایش آمادهٔ نبرد کرد. محاصره روزها به طول انجامید، و شرح هر روزهٔ آن را مارسلین آورده است. او شجاعت شاپور را که همچون سربازان عادی می‌جنگیده و از تیرهای رومیان هراسی نداشته با زبانی پر از خشم بیان کرده است. و رشادت شاپور را به گونه‌ئی به تصویر کشیده که نشان می‌دهد شاپور مصمم بوده به هر قیمتی که باشد حتی اگر به قیمت جان خودش تمام شود، زمینهای ایرانی شرق اناتولی را از رومیان بازپس گیرد. پرده‌ئی که او از شاپور دوم تصویر کرده است ما را به ستایش از همهٔ شاهنشاهان ایران وامی‌دارد که به خاطر حفظ تمامیت ارضی و شرف و حیثیت تاریخی ایران و ایرانی چه اندازه جانفشانی می‌کرده‌اند. مارسلینوس در ادامه چنین می‌نویسد:

نبردها روزها با شدت و حدت ادامه داشت، تا آنکه یک روز خدای ناگهانی سرنوشت جنگ را تعیین کرد، و آن این بود که بام دفاعی ما که مدتها برای ساختنش وقت صرف کرده بودیم مثل اینکه زلزله رخ داده باشد منهدم شد و فاصله‌ئی که میان حصار و صفهٔ حملهٔ دشمن وجود داشت پر شد چنانکه انگار جاده‌ئی ساخته یا پلی بر آن استوار کرده باشند. دشمنان معبری یافته بودند که هیچ مانعی در برابر آن وجود نداشت. اغلب سربازان ما یا خرد شده بودند و یا در اثر انهدام بام به قدری کوفته شده بودند که قدرت عمل از آنان سلب شده بود. با این حال از همه سو برای مقابله با این خطر ناگهانی شتافتند، ولی همین امر مانع کار شد و هریک دیگری را از پیشرفت باز می‌داشت. این پیشامد از طرف دیگر بر تهور دشمن افزود. به فرمان شاپور سپاهیان‌ش به یک باره یورش آوردند. کار به جنگ تن به تن رسید و در کشتاری عظیم خون همچون سیلاب به راه افتاد و خندقها از کثرت اجساد دو طرف انباشته گردید و راهی هموار در برابر دشمن باز شد و شهر به دست ایرانیان افتاد.^۱

این بود توصیف یک افسر دشمن از رشادتهای شاپور دوم در بازپس‌گیری زمینهای اشغال‌شدهٔ ایران. شاپور دوم با چنین رشادت و از خودگذشتگیهای بی‌مانندی که حکایت از جان‌برکفی او می‌کند زمینهای شرق اناتولی که رومیان در اشغال داشتند را آزاد ساخت و شرف تاریخی را به کشور برگرداند.

در بارهٔ رفتار شاپور دوم با اسیران جنگی، مارسلینوس با شگفتی بسیار می‌نویسد که ایرانیان نه به زنان رومیان تجاوز می‌کردند، نه اسیران رومی را می‌کشتند، و نه تصمیم داشتند که زن و بچه‌ها را اسیر کرده در بازارها بفروشند. مارسلینوس از زن اسیر شدهٔ یک افسر

بلندپایه به نام گروگاسیوس سخن می‌گوید که در زیباییش زبان‌زد بود، و شوهرش مشاور امپراتور بود، و با شگفتی می‌نویسد که شاپور وقتی او را دید به او دل‌داری داد که مانه با تو و نه با شوهرت رفتار ناپسند نخواهیم داشت، بلکه تو را با زنان دیگر به ایران خواهیم برد و به شوهرانتان تحویل خواهیم داد. و می‌افزاید که شاپور به سپاهیان‌ش دستور داد که مبادا نسبت به زنان اسیر شده بی‌احترامی نمایند، و دستور داد که زنان را آزاد بگذارند تا مراسم دینی‌شان را انجام دهند. همچنین می‌نویسد که گروگاسیوس چونکه عاشق زنش بود پس از آن به ایران رفته به حضور شاپور رسید، شاپور او را مورد نوازش قرار داد، زنش را به او برگرداند، و به او پیشنهاد کرد که در ایران بماند، و گروگاسیوس در ایران ماندگار شد، و شاپور امکانات چشمگیری در اختیارش گذاشت.^۱

این بخش آخر را می‌توان چنین بازخوانی کرد که گروگاسیوس نیز جزو اسیرشدگان بوده، ولی مارسلینوس نخواسته که چنین شخصیت بلندپایه‌ئی را به اسارت داده باشد. اما ماندگار شدن او در ایران به این معنا است که او به همراه دیگر اسیران رومی، طبق رسمی که در ایران از دیرباز رواج داشت، به تابعیت ایران درآورده شدند. پیش از این گفتیم که رسم ایرانیان چنین بود که اسیران جنگی را به تابعیت ایران درمی‌آوردند، شهری برایشان در جایی از ایران می‌ساختند، و آنها عملاً تبدیل به شهروندان ایران می‌شدند. این رسم که از زمان هخامنشی سریان داشت تا پایان دوران ساسانی برجا بود. دربارهٔ تسخیر شهر سنگارا (سنجار) که پیش از شهر آمیدا از اشغال رومیان بیرون کشیده شد، مارسلینون اشاره می‌کند که شاپور پس از تسخیر سنگارا هیچ‌کس را نکشت، بلکه سپاهیان رومی را اسیر گرفته به منطقهٔ دوردستی در ایران فرستاد تا در آنجا اسکان یابند.^۲ همهٔ اینها، برای مارسلینوس که قانون کثورش مقرر کرده بود که اسیران جنگی را یا باید کشت (افسران و سربازان) یا باید برده کرده در بازارها به مزایده فروخت (زنان و بچه‌ها)، بسیار شگفت‌انگیز بوده و نتوانسته است شگفتیش نسبت به این رسم انسانی ایرانیان را نماند بدارد. نزد رومیها رسم مبادلهٔ اسیران وجود نداشته، زیرا به نفعشان بوده که زن و بچه‌های اسیر شده را بفروشند و مال دریافت کنند. لذا شاهان پارتی و ساسانی در جنگ‌هایشان با آنها اسیران سپاهی روم را بازن و فرزندان‌شان به ایران برده و تبدیل به شهروندان ایران می‌کرده‌اند. شگفت‌تر از همه برای مارسلینوس نبودن رسم تجاوز جنسی به زنان و دختران شهرهای مغلوب در میان ایرانیان است؛ و این

۱- مارسلینوس: دفتر ۱۸/۱۰ و دفتر ۱۹/۹.

۲- همان: دفتر ۲۰/۲۰ بندهای ۶-۷.

رسمی بوده که از روزگاران دور در میان یونانیان و رومیان رواج داشته و تبدیل به قانون ابدی شده بوده است. مارسلینوس به رغم خشم شدیدی که از ایرانیان در دل داشته، در هیچ موردی نتوانسته سخنی از رفتاری ناجوانمردانه در کتابش بنویسد که از ایرانیان نسبت به دشمنان رومی شان سرزده باشد. اعجاب احترام آمیز او نسبت به رفتار شاپور دوم با دشمنان کشورش شبیه اعجاب هرودوت و تاریخ نگاران یونان قدیم نسبت به داریوش بزرگ و خشیارشا و اردشیر اول است.

در تألیفات تاریخ نگاران عربی نویسی می خوانیم که شاپور دوم نسبت به عربها خشونت های بسیار شدید به کار برد، کتفهای سرانشان را سوراخ کرده آنها را به دار آویخت، و بسیاری از سران عرب را کشتار کرد. ولی وقتی آن گزارشها را در کنار گزارش مارسلینوس می گذاریم متوجه می شویم که همه آنها از داستانهای برخاسته بوده که عربها ساخته بوده اند، و نمی تواند که اساس و بنیاد درستی داشته باشد. حتی به این اندیشه می افتمیم که معنای «ذوالاکتاف» نه سوراخ کننده کتفها بلکه «دارنده کتفهای بزرگ» است. در گزارش مارسلینوس خواندیم که شاپور اندامی شکوهمند داشت و یک سر و گردن از همه افسران بلندتر بود (مردی چارشانه و بلند قامت بود). پس باید درباره صفت «ذوالاکتاف» به معنای سوراخ کننده کتفها اندکی اندیشه کنیم، و چنین بپنداریم که حتی ایرانیها این صفت با این معنای زشت را در اواخر خلافت اموی «هوبه سُمبِه» ترجمه کردند و شاید خواسته اند به رخ عربهای فاتح بکشند که این ما بوده ایم که دیروزها با شما چنان کردیم، و اکنون نیز از شما برتریم، ولی قضای آسمانی سبب شده که شما بر ما مسلط شوید.

مارسلینوس درباره فرجام خودش پس از سقوط آمیدا می نویسد که به همراه شماری از فراریان گریخته خود را به کوهستان رساند و از آنجا به ملطیه در ارمنستان کهن، و از آنجا به انتاکیه (پایتخت شرقی امپراتوری) رفت.

شکست رومیان در ارمنستان و جزیره فرات و نصیبین پی آمدهای ناگواری در امپراتوری به دنبال آورد. در سال ۳۶۰ سرهنگی به نام ژولیان برضد کنستانتیوس شورید. چند ماه بعد کنستانتیوس درگذشت و ژولیان رسماً امپراتور شد. ژولیان مسیحیت را کنار نهاد و به آئین کهن رومی رسمیت دوباره بخشید. کلیساهای شرقی و یونانی به او لقب مُرتد دادند و مشروعیتش را زیر سؤال بردند؛ ولی ارتداد ژولیان به او امکان داد که از حمایت یکپارچه ارتش سنتی برخوردار شود. ژولیان بر آن شد که برای تلافی شکستهای سالهای اخیر از ایران، و تسخیر مجدد جزیره فرات و شرق آناتولی لشکرکشی کند.

ضمن سخن از تشکیل شورای سلطنت که شاپور نوزاد را شاه کرد گفتیم که یکی از پسران هرمز دوم (برادر بزرگ شاپور دوم) به نام هرمز در نبرد قدرت شکست یافته بازداشت و زندانی شد. او به زودی از زندان گریخته به شام رفته به دولت روم پناهنده شد و تا این زمان در انتاکیه می‌زیست. قیصر ژولیان او را برانگیخت تا مدعی تخت و تاج ایران شود. قیصر به بهانه حمایت از او به ایران لشکر کشید با این امید که هرمز در ایران هوادارانی داشته باشد و قیصر بتواند او را به سلطنت بنشانند و خواسته‌های دولت روم که بازگیری زمینهای آزاد شده بود را بر او تحمیل کند. اقدام دیگر قیصر آن بود که با پیام پشت گرم‌کننده‌ئی که برای آتردات مخلوع فرستاد او را تحریک به شوراندن هوادارانش برضد شاه ارمنستان کرد تا اوضاع ارمنستان آشفته شود و شاپور به ارمنستان برود، و قیصر در غیاب شاپور به میان‌رودان لشکرکشی کند. آتردات به توصیه عمل کرد، شاه ایران خواه ارمنستان را کشت و بیوه‌اش را به ازدواج خودش درآورد و بر تخت سلطنت ارمنستان نشست (سال ۳۶۳ م).

قیصر نیز با همه ارتش روم در یک حرکت بسیار سریع و غافلگیرکننده از فرات گذشت. ایرانیان به فرماندهی یک افسر پارتنی اینها را در شرق فرات متوقف کردند. تلاش قیصر برای عقب زدن ایرانیان به نتیجه نرسید. شاپور نیز با سپاهیان ایران به حران رفت. در نبردی که معلوم نیست چند روز ادامه داشته است رومیان شکست یافتند، قیصر متجاوز به همراه هزاران تن از سپاهیان روم به کشتن رفت. پس از این شکست خفت بار افسری به نام ژوویان بقایای سپاهیان رومی را برداشته به غرب فرات عقب‌نشینی کرد. او که اکنون خودش را امپراتور روم می‌نامید از شاپور تقاضای مذاکره برای صلح کرد، و طی قرارداد صلحی که بی‌درنگ میان او و شاپور منعقد شد، دولت روم ضمن پذیرش پرداخت غرامت جنگی به ایران، تعهد سپرد که از دخالت در ارمنستان و گرجستان خودداری ورزد و هیچ‌گاه در صدد تجاوز به سرزمینهای ایرانی برنیاید. همچنین در این قرارداد تصریح شد که اگر دولت ایران بخواهد آتردات را از سلطنت ارمنستان برکنار کند دولت روم دخالت نرورد و دست ایران در این باره باز بماند. به این ترتیب در سال ۳۶۳ دولت روم به حاکمیت ایران بر همه مناطقی که از نظر سنتی جزو ایران یا منطقه نفوذ ایران بودند (جزیره فرات، آمیدا، ارمنستان، گرجستان) و توسط شاپور از اشغال رومیان بیرون کشیده شده بودند اعتراف کرد، و سیادت ایران بر بندر لاتکیه در ساحل شرقی دریای سیاه نیز به رسمیت شناخته شد. همچنین دولت روم تقبل کرد که سالیانه مبلغی (که مقدارش معلوم نیست) به عنوان مساعدت در هزینه نگهداری دربند قفقاز به ایران بپردازد. این دربند در گذرگاههای کوهستانی دوسوی شرقی و غربی کوههای قفقاز - یکی

در کناره غربی دریای خزر و دیگری در گرجستان - توسط دولت ایران ساخته شده بود تا از خزش ترکان ماورای قفقاز به درون سرزمین الان (شمال رود ارس در جنوب قفقاز) از یک سو و ارمنستان و اناطولی از سوی دیگر جلوگیری کند. دو پادگان بزرگ در کنار این دو دربند دایر بود که سربازانش ایرانی بودند و هزینه‌اش را دولت ایران می‌پرداخت. تا این زمان از حضور عنصر ترک در جنوب کوه‌های قفقاز خبری نیست و همه اقوام جنوب کوه‌های قفقاز آریایی و بومی‌اند (گرجی‌ها در غرب و الانی‌ها در شرق). الانیها شاه دارند و لقبش الان‌شاه است، و گرجی‌ها شاه ایرانی تبار تابع شاه ارمنستان دارند که از خاندان شاهان پارتی ارمنستان است. روایت ایرانی از این جنگ دوم را طبری و مورخان عربی نگار آورده‌اند که خبر از تهور و از جان‌گذشتگی شاپور دوم در راه عزت میهن می‌دهد؛ و من از فارسنامه ابن بلخی می‌آورم:

للیانوس ... دین ترسایی باطل کرد و کلیساهایی که قسطنطین ساخته بود خراب کرد، و عرب که از شاپور ریمده بودند خلیقی بی‌اندازه به او پیوستند، و خروج کرد بر قصد ولایت فرس. و شاپور از این جهت دل مشغول گشت و بالشکری به سرحد ولایت شد و از آنجا با سواری چند مجهول‌وار رفت تا شکل کار و لشکر ببیند. و جاسوسان را باز به هر گوشه‌ئی فرستاد و خویشان جانی توقف کرد تا جاسوسان بازرسند. اتفاق را جاسوسی را از آن او بگرفتند؛ و جاسوس از بیم جان گفت: «مرا مکشید تا شاپور را به شما نمایم، که او با عددی اندک به این نزدیکی است.» ... گفته‌اند که للیانوس را سپهسالاری بود نام او یوسانوس، و این سپهسالار کس به آن جایگاه فرستاد که جاسوس نشان داده بود، و شاپور را خیر داد تا بگریخت. ...

و در آن دو سه روز هردو لشکر به هم رسیدند و لشکر للیانوس سخت بسیار و بی‌اندازه بود. و عرب از کینه‌ئی که در دل داشتند نیک کوشیدند تا شاپور را هزیمت کردند، و خلقی را از آن او عرب بکشت. و للیانوس شهری از آن شاپور بستد از سواد عراق - تیسپون نام - و به «مدینه شاپور» معروف است. و بسیار خزاین و مالها از آن شاپور برداشت. و شاپور و امیانه مملکت آمد و لشکرهای جهان بروی جمع شدند، و رجعت کرد و تیسپون از للیانوس بازستد بی‌آنکه مصافی رود. اما او خود بازگشت و به پارس نشست. و پس رسولان میان شاپور و للیانوس آمدش می‌کردند تا صلحی ببندند. و للیانوس در خیمه نشسته بود و سخن رسولان می‌شنید. ناگاه چوبه تیر بر سینه او آمد و کس ندانست که که انداخت و للیانوس در حال جان سپرد و هزیمت در آن لشکر افتاد. و شاپور معتمدان را فرستاد و آن سپهسالار را، یوسانوس نام، که او را از حال جاسوس خبر داده بود هدیه فرستاد و پیغام به لشکر روم داد که اگر با او بیعت کنید که شاه شما باشد من قصد شما نکنم تا به سلامت باز ولایت خویش روید، و گرنه

یک کودک را امان ندهم. همگان بیعت کردند با یوسانوس، و شاپور او را مُسَلِّم داشت، بعد مال و خزانه و اسبابِ لیلیانوس بستند و مواضعاً بسیار بر رومیان نهاد. و عرب در جهان آواره شدند، و چندان که از ایشان یافتند بکشتند. و چون یوسانوس بازمی گشت با او قرار داد که هر خرابی که در ولایت شاپور کرده بودند غرامت کشید. و نصیبین به عوضِ تیسپون که خراب کرده بودند به شاپور سپرد و به سلامت باز روم رسید، و ثمرهٔ آن جوانمردی که با شاپور کرده بود بیافت.^۱

گفتیم که دولت روم تعهد سپرد که از آتردات حمایت نکند. شاپور دوم پس از آن دستور داد آتردات را بازداشت کرده به ایران بردند و به زندان افکنده شد، و گویا در زندان خودکشی کرد. اما زنش که زن بسیار دلیری بود - و گفتیم که زن شاه قبلی ارمنستان بود که توسط همین آتردات کشته شده بود - در دژی موضع گرفت به این امید که شاید رومیان به یاریش بشتابند. او نیز سرانجام مجبور به تسلیم شد و به ایران فرستاده شد.

به رغم آنکه دولت روم تعهد سپرده بود که در امور ارمنستان دخالت نکند، چند سال بعد که شاپور مشغول مقابله با یک شورش منطقه‌یی در شرق کشور (احتمالاً در جنوب افغانستان کنونی) بود امپراتور والنس گروهی را به ارمنستان فرستاد و مسیحی شدگان را برضد ایران شوراند و پاپ پسر آتردات را بر تخت سلطنت ارمنستان نشاند. ولی به زودی شاپور نیروئی به ارمنستان فرستاد و او را برکنار کرد. دوباره یک کشیشِ نومسحی ارمنی - نامش نرسی - به حمایت گروهی که امپراتور برایش فرستاده بود به مسیحی شدگان ارمنستان فتوای جهاد ضد ایرانی داد و هواداران ایران را در ارمنستان بازداشت کرده زنده زنده پوست از سرشان بیرون کشید و رعب و وحشتی بی سابقه در ارمنستان برقرار کرده پاپ را به سلطنت برگرداند. جاسوسان ایران که در دربار پاپ بودند بهترین راه را در نابودسازی این نرسی دیدند، و پاپ را از نرسی بدبین کردند تا نرسی را کشت. پس از آن دربار ایران یک هیأت سفارتی به ریاست افسری از نوادگانِ سورنِ قهرمانِ معروف دوران پارت را با تشرهای شدید به دربار روم فرستاده از دولت روم تقاضا کرد که شورش ارمنستان را فرونشاند. به دنبال آن، جهاد ضد ایرانی مسیحیان به دستور امپراتور فرونشست، پاپ از سلطنت ارمنستان برکنار شد، ولی دوتا از کودکانش به جای او به سلطنت نشستند. چونکه تقاضاهای ایران برآورده نشده بود سورن به دستور شاهنشاه با سِمَتِ مرزبانی ارمنستان با سپاهی به ارمنستان رفت (سال ۳۷۹ م). اینک شاپور تصمیم گرفته بود که شاه ارمنستان را از میان افسران ایرانی اعزام کند تا برای همیشه

به توطئه‌های رومیان در آن کشور خاتمه دهد.

شاپور دوم که از روز تولدش دست‌پرورد عناصر ذی نفوذ بود، در سنین جوانیش چنان شایستگی و تدبیری از خود نشان داد که دست‌همهٔ این عناصر را از تصمیمگیری در امر دربار کوتاه کرد، و از دخالت بی‌جای مغان در سیاست ممانعت نمود، و نشان داد که جانشین شایسته‌ئی برای نیاکانش اردشیر بابکان و شاپور اول است. او همچون اسلافش شاهنشاهی ایران دوست و آبادگر بود. او در عین حال خلُق و خوئی شبیه اسلاف بزرگش کوروش و داریوش و اردشیر بابکان و شاپور اول داشت و از آزادیهای دینی در کشور حمایت کرد. در سلطنت او اقتصاد کشور به سوی شکوفایی بیش از پیش رفت. وحدت تصمیمگیری که میان بزرگان کشور از زمان کودکی شاپور به وجود آمده بود به نابسامانی سیاسی و مذهبی و جنگهای داخلی خاتمه داده بود، و چون شاپور به سن رشد رسید تدبیر و کاردانی او بیش از پیش بر ثبات سیاسی و برقراری امنیت و رونق کشاورزی و صنایع و بازرگانی و رشد اقتصادی کشور افزود. پیمان صلح سی‌سالهٔ او با دولت روم در دهه‌های آینده مبادلات بازرگانی دو کشور را رونق بخشید و ایران به‌عنوان مرکز ترانزیت کالاهای شرق و غرب جهان درآمدهای انبوهی به دست آورد که در شکوفایی اقتصادی کشور سهم عمده‌ئی ایفا نمود. ایران در سلطنت ۷۰ سالهٔ سلطنت شاپور دوم دوران نوینی از همزیستی دینی و مذهبی، رشد کشاورزی و صنایع و بازرگانی، و رفاه و سعادت و رضایت همگانی مردم کشور از دولت را پیمود و در راه شکوفایی هرچه بیشتر تمدنی و توسعهٔ اقتصادی و در عین حال در راه وحدت ملی به پیش رفت. آنچه در این دوران به تقویت نیروی دفاعی ایران کمک کرد همین وحدت ملی بود که بر اثر تدابیر شایستهٔ مؤید آترباد مِه‌راسپند و مؤید اردوی راج، و سپس کشورداری مُدَبَّرانهُ شاهنشاه شاپور دوم تحقق یافته بود.